

تعبید میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی به کلات

کلات نادری به دلیل دوری بیش از حد از پایتخت و تسخیرناپذیر بودن در دوران حکومت قاجارها بر ایران بارها و بارها به عنوان تعبیدگاه مخالفان سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. تعبید بنیان گذار مدارس نوین ایران، یعنی میرزا حسن رشدیه، همراه با احمد مجدالاسلام کرمانی، نویسنده روزنامه‌های نریا و حیل‌المتین و پرورش، به این خطه بود. دستور این تعبید را که در روزی چون امروز عین‌الدوله، حاکم تهران، صادر کرد، زمانی اتفاق افتاد که میرزا حسن رشدیه در جلسهای با حضور مدیران مطبوعات وقت در دفتر نشریه خود، روزنامه مکتب، به مستبدان حمله کرد و مجدالاسلام هم سخنانش را تأیید کرد.

کلات نادری به دلیل دوری بیش از حد از پایتخت و تسخیرناپذیر بودن در دوران حکومت قاجارها بر ایران بارها و بارها به عنوان تعبیدگاه مخالفان سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. تعبید بنیان گذار مدارس نوین ایران، یعنی میرزا حسن رشدیه، همراه با احمد مجدالاسلام کرمانی، نویسنده روزنامه‌های نریا و حیل‌المتین و پرورش، به این خطه بود. دستور این تعبید را که در روزی چون امروز عین‌الدوله، حاکم تهران، صادر کرد، زمانی اتفاق افتاد که میرزا حسن رشدیه در جلسهای با حضور مدیران مطبوعات وقت در دفتر نشریه خود، روزنامه مکتب، به مستبدان حمله کرد و مجدالاسلام هم سخنانش را تأیید کرد.

عشق سوزان است*

پیش‌روایت: بهتر است تصور

کنید همه آدم‌ها و وقایع این روایت حاصل سودای خیال است.

۱۵ سال پیش از آنکه

مهندس‌های راه و ساختمان گناهه خواهند مسیر رودخانه

جاده گناهه به بوشهر را

لای‌روبی کنند و یک‌هو

بزنجورند به یک پیکان جوانان آبی مدل ۶۸ و رنگ‌بزنند جرثقیل که بیاید ماشین را از توی گل‌ولای بکشند بیرون، من عاشقت شده بودم.

تابستان گرمی بود، نزدیک امتحان‌های شهریور، من سال هفتم بودم و از ریاضی افتاده بودم. زیر درخت یسید حیاط درندشتمان نشسته بودم مسئله‌های مزخرف کتاب را حل می‌کردم که در حیاط رازندم.

باز پریشلوری ارم‌اره و کابی چرکمرد خردلی دویسم ته حیاط. در را که باز کردم شما با پیکان جوانان آبی که روی باربندش کلی چمدان و ساک و وسیله بود پشت در ظاهر شدیدی. اول از همه آفات با هیکل تنومند و قد بلندش از صندلی بغل‌دست ششوفر آمد پائین. از روی دشداشه سفید کی عبای شتری تنش بود و سرش هم یک عرقچین رنگی گذاشته توی انگشت‌هایش چندتا انگشتر جورواجور بود.

حالا فکر می‌کنم عمودر جلوتر آن تن و بدن عظیم و باشکوه را جاده بود توی صندلی جلوی پیکان؟ یا قثت بر گشت که ماشین افتاده توی آب، او نتوانسته از جاش تکان بخورد و تقلائی بکند؟ راستی تو با آن کتف‌ریز و لاغرآن عقب، بین تنه و مادر بزرگ و خواهر مرصیه و بچه‌های اصلا فرصت کردی دست را از صندلی بگیري؟ یا جیغ زدی و خود را جادادی لای‌بازوی درشت و نرم تنه؟ موهات، موهات را که نیسته بودی، ها؟ آخر موقع رفتن، گل سر رنگی ات را یواشکی داده بودی به من.

شما مهمان‌های شهری ما بودید که از شر چی گرم بوشهر زده بودید به جاده تا بیایید مشهد زیارت‌ولی اولش یک‌راست آمدید روستای ما، روستای کوچکی با باغ‌های سیب و گلابی. آمده بودید که ببریمتامن آبشار اخمد؛ زادگاه مادری من که یک عالمه قد گیلاس و ابالوو داشت و گردو، اما پدرم برای شماهماش از عظمت زادگاه خودش رادکان تعریف می‌کرد که از زمان فلان شاه صفوی است و نادر شاه پایتختش رادکان بوده و یک برج بزرگ نجومی دارد که خواجه نظام‌الملک ساخته و اووووو هزار تاقصه. نشسته بود زانو به زانو آفات و‌هی جای لیوانی پر رنگ می‌خوردند و از گنج پای

حدیث روز

آنگاه که روزگار زمانه ستم باشد و مردمش اهل نیرنگ باشند، اعتماد به هرکسی درماندگی است.

امام جعفر صادق (ع)

وضعیت هوا ۱۱٪	دما ۲۱°↓	رطوبت ۳۸°↑
صبح ۲۵°	ظهر ۳۶°	
عصر ۳۷°	شب ۲۹°	

آذان ظهر ۱۲:۳۲

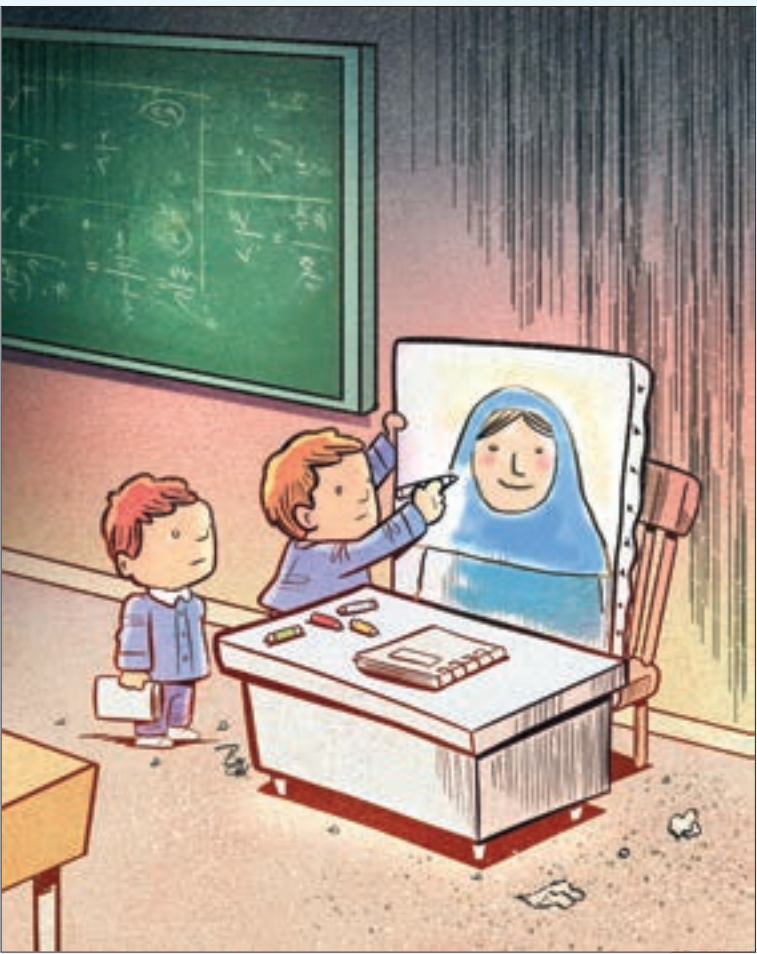
غروب آفتاب ۱۹:۵۰

آذان مغرب ۲۰:۱۲

نیمه شب شرعی ۲۳:۳۸

آذان صبح فردا ۳:۲۵

طلوع آفتاب فردا ۵:۱۳



وزیر آموزش و پرورش:
۱۹۷ هزار نفر کمبود نیرو داریم

علیرضا پاکدل

قایقی جامانده

مادر فاصله «هادر» و «مرگ» زنده بوده‌ام/ قایق جامانده در دلم بر نمی‌دارم/ قایقی در مازندانی شده ز زندانی در زندانی/ این را آن زمان که ۶ سالم بود/ از کودکان جدا شدم فهمیدم/ با ساده‌ترین شکل ممکن/ یادبایکی ساختم/ بالای یک تپه‌باش دادم/ و در تمام آن لحظات، دل‌تنگی پری/ و عرشه‌های عجیبی به تن و دست‌هایم انداخته بود/ بالای بالا رفته بود/ با گریه ره‌ایش کردم/ فکر می‌کردم این کار را برای خدا می‌کنم -/ و مدام مُشُشت بر آن تپه کوبیدم و گریستم/ می‌دانستم، دیگر همه چیز را می‌دانستم/ در تمام این سال‌ها/ قایقم را/ از این شعر به آن شعر بُز دادم/ و دلم باز نشده‌است/ کوری دست کوری را گرفته/ و از میان کلمه‌ها می‌گذرانم/ کلمه‌ها دست می‌سایند/ و به گمان اینکه آنسان مقدس اند/ تکه‌تکه همه چیزشان را جدامی‌کنند/ شعر/ قایقی جامانده در دل ماست/ که هنوز هم/ یوی دریا می‌دهد

سنگ می‌گیرم/ در آتش/ که نیامزدم/ گریه در خویش‌اندو نمي‌توانند اما تمام فاصله‌ها را در دل‌تنگی‌مان زیسته‌ام/ و روز به‌روز تاریکی چسبیده به سینه/ به گولمان نزدیک‌تر می‌شود/ چرا کسی به من نگفته بود که پسر تو تمام بعداز ظهرهای کودکی‌ات را از سر ما لُر زیده‌ای/ و چشم‌هایت برای خوشبختی

عنوان یادداشت برگرفته از شعر مهدی جهاندار است/ عشق سوزان است، بسیم...

الحرمین الرحیم/ هر که خواهان است، بسیم/الحرمین الرحیم...

نویسنده در مقام قهرمان

به دنبال کشف سرنوشت ادبی خود باشد، نوشتن باید برایش اقدامی عملی قلمداد و خود کار به جانشینی برای خنجر یا شمشیر بدل می‌شد؛ همانند یک قهرمان، نویسنده می‌بایست با واقعیت درگیر می‌شد تا به مفهومی اساسی و حیاتی در اثرش دست پیدا کند.

بورخس بر این باور بود که شعر نباید «اینهای منفعل» از واقعیت باشد و تجربه باید از طریق «منشوری فعال» از احساسات و خیال منعکس شود. بورخس خود را شخصیتی سازنده برای ملتش می‌دانست: اجداد او در بوئنوس آیرس شاید در مقام سربازان و سیاست‌مداران، سرزمین پدری خود را پرورش داده باشند، اما او می‌خواست که با قلم خود قهرمان ملتش باشد. جاه‌طلبی‌های او تا به آنجا بود که نه تنها قصد داشت نویسنده‌ای قهرمان باشد، بلکه آرزو می‌کرد به هیبت قهرمانی خداگونه درآید و به تمامی جهان فرهنگی حیات بخشد. او در «وسعت امید من» (۱۹۲۶) نویسنده‌گان و هنرمندان جوان را دعوت

می‌کند تا به آفرینندگانی بدل شوند تا فرهنگی نو را تجسم بخشند و نه کمتر: «بوئنوس آیرس پیش از آنکه یک شهر باشد، یک کشور است و ما باید شعری، آهنگی، تصویری و مذهبی متناسب با عظمت آن بیاییم. این نهایت امیدواری من است که همگی ما آفریننده باشیم.»

اما پرسشی که بورخس با آن مواجه بوده این است که «چگونه حقیقت محقر شاعر می‌تواند به قلب دیگران نفوذ پیدا کند؟» دشواری این امر در این واقعیت نهفته است که کشورشان را از دست داده‌اند، زبان، صداقت اوست. قافیه، ردیف، استعاره و زبان شعر به تنهایی، همگی به سوی ابهام سوق پیدا می‌کنند، به جای آنکه احساساتی واقعی و عریان را به نمایش بگذارند. راه‌حل او این بود که «کلمات باید فتح شوند.» «زبان، هر چند عمومی و غیر شخصی باشد، باید به تجربه شاعر از جهان پیرامونش آغشته شود تا اثر او بتواند نشانی از هویت آفریننده‌اش

روزنامه شهر امید و زندگی

شنبه

۱۶ صفحه - شهر آرا - ۲۲ شوال ۱۴۴۱ هـ - شماره ۳۱۲۷ | ۱۰۰۰ تومان

میشاق نامه اخلاق حرفه‌ای

Photoshahr.ir

تعارف دکتر (۱)

دوستمان که رئیس مؤسسه‌ای مهم است اخیراً فهمیده است که یکی از کارکنانش نماز نمی‌خواند. حالا به هم ریخته، تند شده و کار بالا گرفته است و گویا تصمیم دارد که با این همکار خود صحبتی مستقیم و صریح داشته باشد و اگر به نتیجه نرسید، او را اخراج کند!

حالا یکی از همکاران نزدیک او که از دوستان مشترک ماست و از رفاقت و رابطه صمیمی و قدیم ما

اطلاع دارد با من تماس گرفته است که بیا و کمک کن مشکل حل بشود، زیرا اولا بعضی دیگر هم در مجموعه ما هستند که نماز نمی‌خوانند و اگر آقای رئیس بخواد وارد این ماجرا بشود، ممکن است داستان بقیه هم به میان بیاید و ثانیاً اصلاً مگر با صحبت و توصیه رئیس کسی نماز خوان می‌شود و بر فرض هم که شد آیا مگر نماز را کارانه از ترس رئیس فایده‌ای دارد؟ از یک طرف سخن این دوست عاقل و فهمیده را کاملاً قبول دارم و معتقدم رئیس آن مجموعه باید شیوه‌های دیگری برای جذب افراد به نماز پیدا کند و از طرف دیگر هم نمی‌دانم که اصلاً حرف زدن من با این دوست خیلی حساس، معتقد، انقلابی و آیا فایده‌ای خواهد داشت یا نه؟

راستش -بین خودمان بماند- حتی قدری هم نگرانم که با این تذکر من نسبت به خودم هم دچار مسئله شود و از این به بعد مرا هم بی‌نماز حساب کند، زیرا قبلاً که در برخی امور اجتماعی و فرهنگی دیگر صحبت کرده‌ایم قدری درباره من موضع منفی گرفته و تصور کرده که ایمنم شده است!

ولی نکته جالب‌تر ماجرا آنجاست که اونمی‌داند و خبر ندارد که پسر جوان خودش نماز نمی‌خواند و خدا می‌داند که اگر بفهمد چه خواهد کرد و چه بر سر او خواهد آورد.

پسرش که به مناسبت رابطه خانوادگی و آشنایی قدیم از

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- مناصب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: مهدی هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهدا، نیش دانشگاه ا
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- رابطه عمومی: ۳۷۴۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان



بین خودمان بماند!

کودکی با من انس داشته است و خوشبختانه به من اعتماد زیادی دارد مدت‌هاست که به شکل خصوصی با من درددل می‌کند و از شبهه‌های فکری و پرسش‌های اعتقادی‌اش حرف می‌زند و هر بار هم تأکید می‌کند که «می‌شه لطفاً بابام نفهمه که با شما حرف زدم؟»

آری، پسر جوان این آقای مؤمن و انقلابی اهل نماز و روزه نیست و نمی‌دانم رفاقت و گفت‌وگوی خصوصی ما هم چقدر نتیجه خواهد داشت و او را متقاعد خواهد

ساخت یا نه.

ولی به هر حال اکنون نه می‌توانم از وضع پسر خودش به او بگویم چون مطمئناً بلایی سرش خواهد آورد و نه می‌توانم قانعش کنم که شیوه‌های تند بی‌نتیجه است، زیرا من را یک آخوند لیبرال و مسئله‌دار می‌داند و درباره برخی دیدگاه‌های من موضع منفی دارد و انتقادهایم از سال‌ها تجربه غلط و بی‌حاصل ترویج نماز و حجاب و... را به حساب سست بودن عقیده خود می‌گذارد، تا جایی که پسر او می‌ترسد که پدر از گفت‌وگوهای من با او خبردار شود، زیرا پدر تصور می‌کند ممکن است دیدگاه‌های ناصواب من پسرش را از راه صلاح و خیر بیرون ببرد!

در جلسات رسمی این دوست مؤمن و پدر بزرگوار از ضرورت تلاش برای ترویج دین سخن می‌گوید و بر شیوه‌های رایج اصرار دارد و لابد خود را هم موفق می‌داند و خانواده خود را نمونه و الگویی شاخص می‌بیند و در همان جلسات انتقادهای امثال من را به حساب سست‌انیمانی و بی‌اعتقادی می‌گذارد و من هم ناچارم سرم را پایین بیندازم و سکوت کنم، چون هیچ‌وقت نمی‌توانم رازی که میان من و فرزند جوان اوست بر زبان آورم و از او بخواهم قدری آرام بگیرد و تجربه‌اش را با خانواده خودش مرور کند.

از حجتیه و منافقین تا کیهان و دفتر تاریخ ایران

محمد حسین. ایشان با محمد حسین هم‌دوره بود. نه فقط مسعود رجوی، بلکه بچه‌های فدایی خلق هم با برادرم سلام‌علیک داشتند، مثلاً ۲ برادر بودند که اسمشان را به یاد ندارم. جلسات قرآن به دلیل تقویت آیه‌های اعتقادی چون گفتیم هم‌جواری با امام رضا(ع) آیین را در ما بیشتر کرد، در سبزوآر که بودیم به یاد دارم به آن شکل خانواده‌ام خیلی مذهبی قوی نبود. به برکت هم‌جواری با امام رضا(ع) اعتقادات خانواده من کمی در این زمینه قوی‌تر شد. البته بعد که به سن ده‌سالگی رسیدم، چون من هم تحصیلاتم را از دبستان مشهد شروع کردم. من در مشهد سال اول دبیرستان هنوز تشخیص سیاسی نداشتم. مادام ما رئیس انجمن حجتیه مشهد بود.

فاطمیلی‌شان چیست؟

آقای محمد صالحی، البته ایشان هم مرحوم شدند. ایشان رئیس انجمن حجتیه مشهد بود. آن‌ها برخی جوانان مستعد را می‌گرفتند از ابتدا و آموزش می‌دادند. من از این طریق با انجمن حجتیه پیوند خوردم.

چه چیز در آنجا برایتان جذابیت داشت؟

جلساتی بود که باهم‌سن‌های خودمان بودیم. چون آن‌ها یک شیوه‌هایی داشتند اینکه برای ۱۰، ۱۲ نفر از بچه‌های جوان هم‌سن‌وسال جلسه می‌گذاشتند و یک فردی که دانشجو بود یا کمی از دانشجو سطح بالاتری داشت، می‌آمد جلسات را اداره می‌کرد، فرصت می‌گذاشت و راجع به موضوعات مختلف بحث می‌کردیم.

غیر از حضرت‌عالی‌که از طریق دامادتان عضو انجمن شدید، از خواهر و برادران هم کسی بود که عضو انجمن بشوند؟

بعدها یکی از برادرهایم هم به انجمن آمد.

مادرتان چه واکنشی داشتند؟ موافق بودند؟ مخالف بودند؟ تسوی‌رو در بایستگی خواهرتان که عضو انجمن نشدید؟

نه، مادرم از بعضی از فعالیت‌ها می‌ترسید. ما در انجمن کاری به نام «گشت» داشتیم.

گشت بهایی‌یابی بود؟

نه بهایی‌یابی، محفل‌یابی! یعنی اولین کتک سیاسی را من در این گشت‌ها خوردم. یک‌بار رفته بودیم گشت، در خانه

یک بهایی جلسه بود، ما به پلیس خبر می‌دادیم که فلان‌جا جلسه دارند. پلیس را به آنجا می‌بردیم. صاحب‌خانه بیرون آمد دید که من پلیس را آورده‌ام. من آن موقع یک نوجوان بودم. بعد یک سبیلی محکم به من زد. بلافاصله من گفتم من از او شکایت دارم او مرا جلوی پلیس زد. خلاصه ماجرا شروع شد. آن شب به کلاントری رفتیم، از کلانتری به کشیک دادگستری رفتیم و... نیمه‌های شب به منزل برگشتیم. فردا هم به دادگستری رفتیم. بعد بهایی‌ها به خانه ما زنگ می‌زدند و تهدید می‌کردند که اگر به گشت بروم با ماشین زرم می‌کنند.

مادرم می‌ترسید و می‌گفت گشت نرو! ولی ما می‌رفتیم. اولین کتک سیاسی را از بهایی‌ها خوردم.



مسعود رجوی به منزل شما می‌آمد و با اخوی سلام‌علیک داشت؟

با اخوی بود.

اسم اخوی؟

ایشان ۱۲ سال رئیس دانشگاه امیرکبیر

بود که چند سال پیش مرحوم شد.

سوز روز

دیروز گفت‌وگوی مفصلی از عباس سلیمی‌نمین، مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران در اعتماد آنلاین منتشر شد. گفت‌وگویی که از زندگی عجیب و پرمجاری این روزنامه‌نگار اصول‌گرا حکایت داشت. بود/ و از کودکان جدا شدم فهمیدم/ با ساده‌ترین شکل ممکن/ یادبایکی ساختم/ بالای یک تپه‌باش دادم/ و در تمام آن لحظات، دل‌تنگی پری/ و عرشه‌های عجیبی به تن و دست‌هایم انداخته بود/ بالای بالا رفته بود/ با گریه ره‌ایش کردم/ فکر می‌کردم این کار را برای خدا می‌کنم -/ و مدام مُشُشت بر آن تپه کوبیدم و گریستم/ می‌دانستم، دیگر همه چیز را می‌دانستم/ در تمام این سال‌ها/ قایقم را/ از این شعر به آن شعر بُز دادم/ و دلم باز نشده‌است/ کوری دست کوری را گرفته/ و از میان کلمه‌ها می‌گذرانم/ کلمه‌ها دست می‌سایند/ و به گمان اینکه آنسان مقدس اند/ تکه‌تکه همه چیزشان را جدامی‌کنند/ شعر/ قایقی جامانده در دل ماست/ که هنوز هم/ یوی دریا می‌دهد

آشنای تهران می‌شود. به ایران باز می‌گردد. با آیتا... خانمهای به جبهه می‌رود. از طریق روابطش وارد دفتر سیاسی سپاه می‌شود، اما مدتی بعد حجت‌الاسلام فاکر، نماینده امام در سپاه، دفتر سیاسی سپاه را معلق می‌کند تا سلیمی‌نمین راهی روزنامه کیهان شود. از روزنامه کیهان به مدیرمسئولی کیهان هوایی می‌رسد تا آنکه حسین شر بعتمداری (مدیرمسئول کنونی روزنامه کیهان) دفاتر نمایندگی کیهان هوایی در خارج از کشور را یک‌به‌یک می‌بندد. از کیهان خارج می‌شود. بعد از مدتی فعالیت در هفته‌نامه‌های مختلف، مدیرمسئول روزنامه تهران تایمز می‌شود. کارش که در خانواده ما مذهبی‌اش تمام شده، به این تصمیم می‌رسد که دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران را راه‌اندازی کند. دفتری که هنوز هست، اما به گفته خودش نظم و نسق گذشته را ندارد.

در ادامه بخشی از گفت‌وگوی او را می‌خوانیم:

خانواده ما مذهبی سنتی بود، حتی زمانی که در آذربایجان بودیم. وقتی در کودکی به مشهد آمدم، خانواده‌ام به لحاظ اعتقادی هم خیلی تحول پیدا کرد. هم‌جواری با امام رضا(ع) موجب تحکیم پایه‌های اعتقادی خانواده ما شد.

مختصاً بگویید به چه معنی است؟ تحکیم پایه‌های اعتقادی یعنی مسلمان‌تر شدید؟

بله. تحکیم بنیان‌های فکری و اعتقادی. البته در

مشهد برادر من جلسات قرآن داشت ...

چه سالی؟

این‌ها مال سال‌های ۴۲، ۴۳ و ۴۴ است.

یعنی آن زمان شما حدود ۹، ۱۰ ساله بودید.

بله، کوچک بودم.

مسعود رجوی به منزل شما می‌آمد و با اخوی سلام‌علیک داشت؟

با اخوی بود.

اسم اخوی؟

ایشان ۱۲ سال رئیس دانشگاه امیرکبیر

بود که چند سال پیش مرحوم شد.

مضامین